

مورسین مترجمان



جهان بزرگ و انسان

ترجمہ ذیح اللہ منصور

ترجمہ

ذیح اللہ منصور

اندیشہ ہاکی ملک معزز

www.KetabFarsi.com

مؤسس مترلینگ

اندیشه های يك مغز

جهان بزرگ انسان

ممکن است پیرو شکسته شوم، ممکن است روزگار
با من بازی کند، ولی همه وقت از زبان سخن میگویم:
این علم که برای اولین مرتبه آثار مترلینگ را بزبان
فارسی ترجمه کرده‌ام.

مترجم

ذبیح‌الله منصوری

انتشارات اینشتین

چاپ پنجم ۲۵۳۵



۱۰

۱۱

www.KetabFarsi.com

۱۲

۱۳

۱۴

مقدمه مترجم

پانزده سال قبل از چاپ (طبع اول) این کتاب که سن مترجم این سطور بیست و یکسال بود روزی در یکی از مجلات علمی فرانسه که آن زمان در پاریس چاپ میشد این جمله را خواندم وقتی که بشعله شمع فوت میکنید و شمع خاموش میشود (شعله بکجا میرود) در زیر این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینک است . من بلافاصله در صدد برآمدم که این شخص را بشناسم و هرچه در کتابفروشی های تهران جستجو کردم کتابی از او نیافتم آن وقت از بنگاه معروف (مسازری هاست) در پاریس که آن زمان مرکز نشریات مطبوعاتی فرانسه بود استعلام کردم که مترلینک کیست و آیا او را می شناسید و در صورت مثبت کتابهایی نوشته است یا خیر بنگاه (مسازری هاست) در پاسخ من چنین نوشت:

موریس مترلینک که بعنوان (درخشان ترین شراره نبوغ فلسفی بشر) عضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شده بزرگترین فیلسوف اروپاست و اینک هم در قید حیات است و اعلیحضرت جرج پنجم پادشاه انگلستان باو لقب « کنت » و یک کاخ داده است .

و در زیر این توضیح بنگاه مطبوعاتی (مسازری هاست) اسامی کتابهای مترلینک را نوشته و تذکر داده بود که این دانشمند سالی یک میلیون فرانک حق الطبع خود را از بنگاه نشر کتاب معروف به (فاسکل) دریافت مینماید - من بلافاصله کاغذی به بنگاه (فاسکل) در پاریس نوشته و تقاضا کردم که چند جلد از کتابهای مترلینک را برای من بفرستد و وقتی کتاب های

او رسید و نظری بآنها انداختم مورد توجه من قرار نگرفت زیرا در آن موقع بیست و یکسال داشتم و در این سن مغز انسان برای ادراك مطالب عمیق فلسفی آماده نیست با اینکه من استعداد فهم آن مطالب را نداشتم شش سال بعد يكروز جمعه بر حسب تصادف كتاب های مترلینك را که سابقا از پاریس وارد کرده بودم از نظر گذراندم و دفعتا منقلب شدم و مطالب کتب این شخص در من تاثیر عمیقی کرد و برای دومین مرتبه برای تحقیق به پاریس آن زمان که برخلاف امروز مرکز علم و ادب دنیا بود متوسل گردیدم و آنوقت بر من آشکار شد که مترلینك یکی از آن اختران فروزنده است که گاه گاه و شاید در فواصل چند قرن يكمرتبه در آسمان فکر بشر طلوع مینماید و بعد از آن با شوق بسیار کتابهای فلسفی او را که در این تاریخ بیست کتاب است مطالعه کردم و روز بروز شوق من برای خواندن آن کتابها زیادتر میشد ضمنا متوجه شدم که تقریبا تمام دانشمندان و بزرگان جهان فعلی در آستان عظمت افکار مترلینك زانو بزمین زده اند و بقول (برکسون) فیلسوف و دانشمند شهیر که اعراب او را برجسون میخوانند ما اگر بگوئیم که مترلینك به منزله سقراط عصر حاضر است سقراط را خیلی بزرگ و مترلینك را کوچک کرده ایم .

کتابهای او

من باید این حقیقت را بخوانندگان بگویم که بعضی از کتب مترلینك اصلا قابل ترجمه نیست یعنی مطالب آن کتابها آنقدر عمیق و آنقدر دقیق است که فقط باید آن را در زبان اصلی که زبان فرانسه باشد خواند و همینکه خواستید بزبان فارسی ترجمه کنید نظیر بخار هوا میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند. من چگونه میتوانم بوی گل سرخ را برای شما توصیف کنم محال است که شما تا گل سرخ را نبوئیدید باشید بتوانید از توصیف من با لطف و جذابیت رایحه آن پی ببرید . مطالبی که شما در آن کتاب میخوانید مجموعه ای از منتخبات بیست کتاب مترلینك میباشد ولی مجدد

میگویم که نسخه آثار او نیست من با اینکه تا این تاریخ یکصد و پنجاه کتاب علمی و ادبی و تاریخی و جهانگردی و فلسفی و احیانا پلیسی ترجمه و در مطبوعات یعنی جراید تهران منتشر کرده‌ام که سی تا یا بیشتر آنها جداگانه بصورت کتاب منتشر شده در حدود آن قدرت نمی‌بینم که نسخه آثار مترلینک را ترجمه کنم زیرا میترسم که از عهده ترجمه برنیایم و آنوقت مترلینک را در نظر ایرانیان بد نام کنم آری وقتی مترجم از عهده ترجمه برنیاید نویسنده اصلی را بدنام میکند و بهمین جهت است که ملاحظه میکنید که بعضی از نویسندگان بزرگ و معروف اروپا وقتی آثارشان بزبان فارسی ترجمه میشود هیچ مورد توجه ایرانیان قرار نمیگیرد زیرا مترجم ناشی بوده در نتیجه نویسنده را در نظر خوانندگان خود بدنام و یا اقلاحقیر کرده است.

تاریخ زندگی

موریس مترلینک اصلا بلژیکی است و در سال ۱۸۶۰ میلادی در ایالات فلاماند در شهر کان متولد شده زبان آلمانی و فرانسه را که زبان خانوادگی او محسوب میشد در خانواده فرا گرفت و بعد در مدرسه زبان لاتینی را آموخت و تحصیلات خود را در رشته حقوق پایان رسانید و در بلژیک وکیل دعاوی بود و ناگهان بطوریکه مشهور است بر اثر عشق دختری که به مترلینک خیانت کرده بود و کالت دعاوی را ترک نمود و بنویسندگی پرداخت و ضمنا زبان انگلیسی را که تا آن وقت نمیدانست تحصیل کرد - اولین اثر نویسندگی مترلینک تاتر پرنده آبی رنگ بود که در سال ۱۹۱۱ میلادی جایزه نوبل را دریافت داشت بنابراین مترلینک قبل از این که فیلسوف بشود یکنفر نویسنده بوده است و آنهاییکه کتب فرانسه مترلینک را خوانده‌اند میدانند که هیچ نویسنده فرانسوی از سه قرن باینطرف نتوانسته است جذاب‌تر - سلیس‌تر - عمیق‌تر و شیواتر از مترلینک نویسنده‌گی کند.

مترلینک ناگهان نوشتن تاتر را ترک کرد و شروع به

نوشتن کتب فلسفی نمود و کتابهای فلسفی او که از این قرار است
براستی در جهان علم و ادب ولوله انداخت .

۱ - عقل و سرنوشت ۲ - زندگی زنبور عسل ۳ - معبد
ویران ۴ - دویاغ ۵ - هوش گلها ۶ - مرك ۷ - بقایای جنك
۸ - صاحبخانه ناشناس ۹ - جاده‌های کوهستانی ۱۰ - راز بزرگ
۱۱ - زندگی موریانه ۱۲ - زندگی فضا ۱۳ - عرصه فرشتگان
۱۴ - زندگی مورچه ۱۵ - ساعت ریگی ۱۶ - سایه بالها ۱۷ -
قانون بزرگ ۱۸ - قبل از سکوت بزرگ ۱۹ - گنجینه فقرا -
بیستمین کتاب فلسفی مترلینک کتاب دروازه بزرگ است که بعد از
آن دیگر مترلینک کتاب فلسفی نوشت .
و در سال ۱۹۴۹ میلادی بر اثر سکت قلبی در گذشت .

شماره چاپ کتابهای او

هریک از کتب مترلینک بطور متوسط در فرانسه صد و
پنجاه مرتبه تجدید طبع گردیده همانگونه که در آلمان قبل از
هیتلر ترجمه هریک از کتب او بطور متوسط چهل مرتبه چاپ شده
است .

علاوه بر این کشورها آثار مترلینک در سایر کشور های
اروپا و آمریکا ترجمه گردیده و امروز شما هریک از دائرةالمعارف
های جهان را باز کنید نام مترلینک را خواهید دید و این یکی از
بزرگترین افتخارات يك دانشمند است که در زمان حیات نام خود
را در تمام فرهنگها و دائرةالمعارف های جهان ببیند .

برای رفع سوء تفاهم از خوانندگان خواهشمندم وقتی آثار
مترلینک را میخوانند پیوسته این حقیقت را در نظر بگیرند که این
مرد متفکر میخواست است عظمت جهان و خداوند تبارک و تعالی
را تا آنجا که ممکن است بنظر ما برساند و بفهماند آن که این جهان را
آفریده چقدر بزرگ و عظیم و تواناست و غیر از این هرچه راجع
به آثار مترلینک بگویند ناشی از کوتاه فکری است و یا ناشی از این
است که آثار او را سطحی خوانده‌اند از خداوند توانا همان خدائی

که مترلینک فکر خود را برای فهم عظمت او بجولان انداخته و عاقبت با خضوع و خشوع از فهم ذات او اظهار عجز نموده خواستارم که روز بروز چراغ فرهنگ و معرفت را در این کشور نورانی‌تر نماید و جوانان و پیران ما را در شاهره علم و جستجوی حقیقت راهنما باشد.

ذبیح‌الله منصوری

اندیشه‌های يك مغز بزرگ

اگر میخواهید ؟

اگر میخواهید که مردم شما را غیبگو بدانند و بشما ایمان بیاورند که وقایع آینده را به درستی پیش‌بینی می‌کنید همواره خبر از بدبختی بدهید و بطور تخمین بگوئید که در فلان دوره فلان قوم و یا فلان ملت دوچار بدبختی خواهد شد و یقین بدانید که پیش‌بینی شما ۹۹ در صد صحیح در می‌آید زیرا در این جهان آنچه محقق می‌باشد همانا وجود بدبختی است و نيك بختی در وسط اقیانوس بدبختی حکم چند سوزن را در وسط يك انبار یونجه دارد که برای یافتن آنها باید يك عمر زحمت کشید .

پیغمبران قوم اسرائیل که تا امروز هم در میان قوم خود معروف به غیب‌گوئی هستند و اسرائیلیان عقیده دارند که تمام پیشگوئی‌های آنها صحیح است بزرگترین هنر و فوت کاسه‌گری آنها این بود که خبر از هبوط بدبختی داده‌اند .

اطمینان میدهم

بشما اطمینان میدهم که در روز مجازات شما یعنی يك فرد عادی و زحمتکش وقتی که مقابل خداوند حضور بهم رساندید از گناهان كوچك كوچك خود شرمنده نخواهند شد زیرا در آن روز گناه همه کس در نظر عموم آشکار می‌شود و شما از مشاهده گناهان

همنوع خود در خواهید یافت که گناه شما بواسطه کوچکی مثل بازی اطفال بوده است .

در زمین

اگر تمام انسان های روی زمین دفعتاً می مردند در اوضاع دنیا هیچ تغییری حاصل نمیشد .
و اگر نظیر ما افسانهائی در ستارگان دیگر وجود داشته باشند هیچ ادراك نخواهند کرد که انسانهای کره خاک مرده اند.

دوستی سالخورده

دوستی دارم که در حدود هشتاد و پنج سال از عمرش می گذرد و تمام مدت عمر خویش را صرف بررسی در زندگی موریانه کرده است .

این شخص با پشت کاری جالب توجه و با يك شكيبائی قادر الوجود از سن سی سالگی عمر خود را وقف بررسی در زندگی موریانه ها نموده و برای بدست آوردن اطلاعات مفید در خصوص زندگی آنها تمام مناطق گرمسیر را از قبیل هندوستان و جزایر جاوه و سوماترا و هند هلند و آفریقای استوائی و آمریکای استوائی و استرالیا پیموده تا امروز که در حدود هشتاد و پنج سال از عمرش میگذرد .

هر کس این مرد سالخورده را می بیند تصور مینماید که او لب قبر نشسته و عنقریب است که وارد قبر خواهد گردید و هر کس که قدم های آهسته او را مشاهده می نماید گمان می کند که هر گامی در حدود یکوجب او را زیادتیر بمرک نزدیک میکند .
با این وصف همواره تبسم بر لب دارد و چشم های او نظیر چشم جوانان درخشان است و در جستجوی ناشری است که تمام آثار و مطالعات او را در خصوص زندگی موریانه نشر نماید .

او هنوز هم به بررسی های خود علاقه فوق العاده دارد و با چنان دقت و توجهی گزارش های علمی خویش را که برای مجامع

دانشمندان فرستاده بررسی مینماید که گوئی بیست ساله و در عنفوان شباب است .

او خیال دارد که باز هم بنواحی گرمسیر مسافرت نماید و مجدد به بررسی های خویش در خصوص زندگی موریانه ادامه دهد غافل از اینکه مرك در قفای اوست همان گونه که ممکن است الساعه در قفای من هم باشد زیرا سن من تقریبا باندازه اوست و از هشتاد سال متجاوز میباشد .

این مرد با اینکه بقول معروف آفتاب لب بام است هیچ - وجه بمرك فكر نمی کند و واقعا بایستی همینطور باشد و انسان هیچ گاه بمرك فكر ننماید و نظیر این پیر مرد جواندل بکارهای همیشگی خود ادامه بدهد .

فقط کسانی باید در خصوص مرك تفکر نمایند که بخواهند آنرا موشکافی کنند و بفهمند چه جور چیزی است و گرنه فکر کردن بمرك و از آن بیم داشتن و از ترس مرك زندگی راحت امروز را قرین اندوه نمودن دیوانگی است ولی کسانی هم که شب و روز در خصوص مرك فكر می کنند و آنرا موشکافی مینمایند نیز نظیر کسانی که به آن فكر نمیکنند از آن باك ندارند زیرا خوب دریافته اند که مرك نه درد دارد و نه شکنجه و اگر آخرین واقعه زندگی انسان نبود حتی باندازه خوردن يك فنجان آب اهمیت نداشت .

اختیار و اجبار

تا وقتی که من و شما دارای مغز هستیم محال است که بتوانیم دانائی خداوند را با اختیار خودمان در زندگی وفق بدهیم . یعنی همینکه ما گفتیم خداوند دانا و تواناست و همه کار را می توانست و میتواند بکند و قادر به پیش بینی همه چیز بوده و هست دیگر نمیتوانیم بگوئیم که مادر کار خود اختیار داریم و هر چه دلمان بخواهد خواهیم کرد .

زیرا هر فکری که شما برای امروز و یا آینده بکنید و هر کاری را که امروز و یا در آتیه انجام بدهید قبلا از طرف خدا

پیش‌بینی شده و اگر پیش‌بینی نمیشد و او قادر نبود که وقایع آینده را ادراک نماید خدا نبود و همینکه پیش‌بینی کرد ناچار آنکار اتفاق خواهد افتاد و دیگر اختیار را از دست شما خارج است .

تمام وسائل و کتابهایی که علمای مذهبی در این خصوص نوشته‌اند و خواسته‌اند که موضوع آزادی انسانرا با علم و توانائی خداوند وفق بدهند جز يك سلسله کلمات پوچ و میان‌تهی چیزی نیست و فاقد معنی میباشد .

انسان در یکصورت میتواند در این جهان اختیار داشته و هرچه دلش میخواهد بکند و آن در صورتی است که خداوند یعنی کسیکه دانا و توانای مطلق است وجود نداشته باشد و همینکه این دانا و توانای مطلق وجود داشت دیگر من و شما اختیار نداریم و تمام کارها بدست او انجام میگردد .

کسانیکه بین خدا و جهان فرق میگذارند و عقیده دارند که این دو باهم متفاوت هستند میگویند اینجهانست که نادان و ناتوان میباشد و در نتیجه نمیتواند وقایع آینده ما را پیش‌بینی نماید بنابراین مادر جهان آزاد هستیم و هرچه دلمان بخواهد میکنیم .

ولی این اشخاص خود بخویشتن جواب رد میدهند زیرا همینکه بین جهان و خداوند فرق گذاشتند لازمه‌اش اینست که خداوند آفریننده جهان باشد و اگر جهان چیزی نمیداند خدا ناچار باید همه چیز را بداند و گرنه خدا نیست .

پس ما فرضا جهانرا نادان بدانیم نمیتوانیم خداوند رانادان بدانیم و او حتما دانای مطلق است و با این سمت و توانائی خویش تمام اعمال ما را برای همیشه مشاهده و پیش‌بینی نموده و چیزی را هم که او دید و پیش‌بینی کرد حتما اتفاق خواهد افتاد اعم از اینکه ما بخواهیم یا نخواهیم و به عبارت صریح ما در کارهای خود اختیار نداریم بلکه مجبور میباشیم .

موجود بودن

بزرگترین و عجیب‌ترین راز جهان که از آن بزرگتر و عجیب‌تر نیست همانا موجود بودن و «هستی» است .
 در جهان هیچ رازی از این بزرگتر نیست و ما اگر دریابیم که برای چه وجود داریم تمام اسرار جهانرا در خواهیم یافت و دیگر رازی نیست که حل آن برای ما آسان نباشد .
 از این راز عجیب تر و مرموزتر نیستی است و بهیچوجه قابل تصور نمیباشد و محال است که يك مغز بشری ولو اینکه صد هزار میلیون مرتبه نیرومندتر از مغز نوايخ ما باشد بتواند ادراك نماید که « نیستی » چگونه چیزی است .

در انتظار چه هستید

اگر از شما پرسند که در این جهان در انتظار چه هستید چه پاسخ خواهید داد ؟

اگر از اشخاص عادی باشید « که نودونه درصد مردم از اشخاص عادی هستند » خواهید گفت که من در این دنیا انتظار دارم که پس از مرگ مستقیماً وارد بهشت شده و در حالی که عمر جاویدان خواهم داشت تا پایان عالم اغذیه لذیذ بخورم و از لذت عشق و شهوت برخوردار شوم و آهنگ های طربانگیز بشنوم و غیره .

ولی غافل از این هستید که پس از رفتن در بهشت و داشتن عمر و جوانی همیشگی که هرگز دوچار خزان پیری و بیماری نخواهید گردید دیگر از خوردن و نوشیدن و خوابیدن و شهوت رانی لذت نخواهید برد و بزودی زندگی يك نواخت بهشت شمارا خسته و کسل خواهد کرد زیرا چیزی که در این دنیا خوردن و

خواهیدن و غیره را برای شما لذت بخش کرده ترس از مرگ و از دست دادن این لذات است و روزی که این لذات جاوید شد یعنی مرگ برای شما وجود نداشت همه چیز عادی خواهد گردید. در جای دیگر گفته‌ام که اگر شما را به بهشت ببرند پس از یکسال اقامت کسل شده و از در بهشت خارج گردیده و در جستجوی نقطه دیگری هستید که تغییری در زندگی شما بدهد.

ما انسانها

ما انسانها اینطور آفریده شده‌ایم که اگر بدانیم میلیونها سال در جهان باقی خواهیم ماند ولی قرین اندوه و بدبختی خواهیم بود راضی می‌شویم و حتی خوشحال می‌گردیم لیکن اگر بفهمیم که از بین می‌رویم و در عوض هیچ‌شکستجه و رنج نخواهیم کشید اندوهگین و مایوس می‌شویم.

حکومت نوابغ

بزرگترین نوابغ فکری و علمی و ادبی بشر را جمع کنید و زمام کشوری را بعهده آنها بسپارید و مثلاً از دکارت - افلاطون - ارسطو - انیشتن - نیوتون - پاسکال - گالیله - ابن‌سینا - مجموعی ترکیب بدهید آنوقت خواهید دید که نظریه پاسکال غیر از گالیله و نظریه دکارت غیر از افلاطون می‌باشد اما نیوتون هیچ از خانه خارج نمی‌شود که در آن مجمع حضور بهم رساند.

گناه و مجازات

چیزی را که ما نمیتوانیم بفهمیم ضدونقیض قوانین زندگی انسان و جانوران است زیرا از یکطرف طبیعت جانوران و انسان را طوری آفریده که حتماً مرتکب گناه میشوند و از طرف دیگر بما میگویند که هر کس مرتکب گناه گردید در جهان مجازات خواهد دید.

بهرتر این بود که از روز نخست ما را طوری می‌آفریدند که

قدرت ارتکاب بزهر را نداشته باشیم نه آنکه ما را بیافرینند و بعد کیفر بدهند .

يك دانشمند

دانشمندی بمن میگفت آیا میدانید که برای چه جهان - آفریننده و یا هر اسم دیگر که داشته باشد گناهان ما را بشدت کیفر خواهد داد و برای يك خلاف كوچك تا ابد ما را در آتش خواهد سوزانید .

گفتم نه . مرد دانشمند گفت علتش این است که گناهان ما در نظر آفریننده خیلی بزرگ میشود یعنی آفریننده گناهان ما را بعظمت حقیقی خود می بیند در صورتی که چشم و عقل ما نمی - تواند عظمت حقیقی گناهان ما را ببیند و یا ادراك نماید .

گفتم در اینصورت باز من و شما گناهی نداریم زیرا بما چشم و عقلی نداده اند که بتوانیم بزه های خود را با عظمت حقیقی آن ببینیم و در نتیجه از آن اجتناب کنیم .

بنابراین اگر بخواهند بما کیفر بدهند بایستی بنسبت عظمت گناه بطوریکه بچشم ما میرسد مجازات دهند .

در آغاز

بوسوئه که یکی از بزرگان حکمت قدیم است در مقدمه کتاب خود می گوید : در آغاز چیزی جز آفریننده نبود . ولی غافل از اینکه اصلاً « در آغاز » وجود نداشته است زیرا اگر در آغازی وجود میداشت که آفریننده در آن حضور می یافت لازمه اش این بود که آفریننده حاضر و ناظر خویش باشد و شخص و یا چیزی که آغاز داشت مثل من و شما آفریننده نیست . هرگز نمیتوان گفت جهان و یا آفریننده آغاز داشته است چه در اینصورت جهان و یا آفریننده نخواهد بود .

وام

اگر صد فرانك بكسی وام بدهید آن شخص با شما دشمن

نخواهد شد زیرا این مبلغ را قلیل میدانند ولی اگر پنجاه هزار فرانک بشخصی وام بدهید و بعد مطالبه طلب خود را نمائید آن شخص با شما دشمن میشود زیرا پنجاه هزار فرانک مبلغ مهمی است. و حتی اگر شما مطالبه طلب خود را ننمائید باز آن شخص با شما دشمن خواهد شد زیرا تصور مینماید که شاید شما روزی در صدد مطالبه طلب خود برآئید.

در صورتیکه قضیه بایستی غیر از این باشد و چون نیکی بزرگی در حق او کرده و پنجاه هزار فرانک باو قرض داده‌اید آن شخص باید پانصد مرتبه زیاده‌تر از زمانی که صد فرانک باو قرض داده‌اید از شما متشکر باشد.

بلی این است حال انسان و چاره پذیر هم نیست زیرا انسان فطرتاً طماع و مادی و پست خلق شده است.

اگر مقرر بود که ما پست طبیعت و طماع نباشیم بمامعده و روده نمیدادند و ما را مبدل بیک ماشین کثافت‌سازی نمیکردند که شب و روز حرص زده و همه چیز را در این ماشین ریخته و تولید کثافت کنیم.

قوانین بزرگ

قوانین بزرگ طبیعت هرگز اشتباه نمیکنند زیرا اگر اشتباه میکردند دنیا دچار بی‌نظمی میشد و از این بی‌نظمی انهدام تولید میگردد.

ولی شگفت در این است که ما وقتی بزندگی بعضی از موجودات کوچک نظر می‌اندازیم مشاهده میکنیم که قوانین طبیعت در وجود آنها دچار اشتباه شده است آنوقت علت این اشتباه را نمی‌فهمیم.

مگر اینکه بگوئیم این ما هستیم که اشتباه میکنیم نه طبیعت و عبارت دیگر این چشم و مغز ماست که اشتباه مینماید و گرنه طبیعت دچار اشتباه نمیشود.

جسم و روح

غالب از ما عقیده داریم اعمالی که از جسم سر میزند قابل بخشایش است زیرا معتقد هستیم که جسم ما از خود اختیاری ندارد بنابراین مسئول نیست .

ولی در عوض روح را مسئول می‌دانیم غافل از اینکه صدی نود و نه بلکه صدی صد کارهائی که از روح ساخته شده و می‌شود ناشی از جسم است و روح نیز بدون مسئولیت میباشد .

زمان نمیگذرد

زمان نمیگذرد همان گونه که زندگی هم نمی‌گذرد - کلمات ما دایره بر انقضای زمان و زندگی معنی حقیقی ندارد بلکه این ما هستیم که میگذریم و گرنه زندگی و زمان و مکان باقی است .
زمان و زندگی نظیر باغ بزرگی است که از صد ها سال باین طرف آبیاری شده و تحت مواظبت قرار گرفته و در این باغ هزارها درخت و گیاه روئیده و خشک میشود ولی خود باغ باقی میماند .
ما که بمنزله آن درخت ها و گیاهها هستیم تصور میکنیم که این باغ است که می‌گذرد غافل از اینکه آنچه می‌گذرد ما هستیم نه باغ .

سالخوردگی من

من اینک از بسیاری از اشخاص که در گذشته و امروز راجع به پیری کتاب نوشته‌اند سال خورده‌تر هستم .

«سیرون» خطیب معروف باستانی که راجع به پیری نویسندگی کرد ۶۳ سال داشت و حال آنکه امروز من بیش از ۸۰ سال دارم .

«سنگ» فیلسوف معروف در سن شصت و چهار سالگی راجع به پیری نویسندگی نمود و حال اینکه فعلاً من ۹ سال از او بزرگتر هستم ؟!

چون خواندن بعضی از صفحات سنگ در خصوص پیری

خویش قابل استفاده است يك قسمت از گفته‌های او را در اینجا نقل میکنیم :

«من بهر طرف که نظر می‌اندازم دلایلی بچشمم می‌رسد که دال بر سالخورده‌گی من است مثلاً چند هفته پیش از این یکی از خانه‌های بیلاقی خود رفته و متغیر شدم که چرا برای مرمت آن خانه قدیمی مبالغی خرج کرده‌اند و بعبارت دیگر متغیر شدم که چرا باید آن خانه کهنه شده و محتاج مرمت گردد .

ولی سرایدار گفت ای خداوندگار من تقصیر من نیست بلکه خانه بخودی خود کهنه شد و اگر آنرا مرمت نمی‌کردم ویران میگردید .

آنوقت بخاطرم آمد که این من بودم که این خانه را بنا کردم و قطعا اعضای بدن من هم نظیر سنك و خشت این خانه کهنه شده است .

هنگامی که در باغ آن خانه راه میرفتم درخت‌های چنار را از مدنظر گذرانده و نظری بشاخه‌های پیچ در پیچ و گره‌ها انداخته و بی‌غبان گفتم آیا پایه این درخت‌ها را نمی‌بینی و مشاهده نمی‌کنی که چقدر سیاه شده است و اگر تو اطراف درخت را بیل میزدی و مرتباً آب میدادی اینطور سیاه نمیگردید .

ولی باغبان گفت ای خداوندگار من از بیل زدن و آبیاری درخت‌ها غفلت نکرده‌ام ولی درخت‌های قدیمی باین صورت درمی‌آیند .

آنوقت بخاطرم آمد که من این درخت‌ها را کاشته‌ام و نخستین بار جوانه آنها را دیده‌ام بنابراین من هم مثل آنها سالخورده هستم . در کنار باغ پیر مرد فرتوتی از جا برخاست و به من سلام داد . من از سرایدار پرسیدم این پیر فرتوت را که بمردگان بیشتر از زندگان شبیه است چرا در این باغ راه دادی .

لکن قبل از اینکه سرایدار پاسخ بدهد پیر مرد بسخن درآمده و گفت آیا مرا نمی‌شناسی ؟ من غلام تو و فرزند فیلوس هستم که

وقتی تو بزرگ شدی باهم بازی میکردیم و تو از بازی با من لذت میبردی .

آنوقت بخاطرم آمد که در آغاز جوانی از گردش و بازی با این شخص که در آن هنگام مسن تر از من ولی هنوز جوان بود خیلی لذت می بردم ولی اینک بصورت پیری فرتوت درآمده و دندان هایش افتاده است و من هم چندین دندان خود را از دست داده ام . « این بود قسمتی از سطور سنک و اینک من هم بهرطرف نظر می اندازم مناظرو دلایلی مشاهده می نمایم که دلیل برسالخوردگی من است .

بعضی از دوستان از من سؤال میکنند که نظریات من در خصوص پیری خویش چیست ؟ و از من میپرسند که سالخوردگی چه مواهبی را از من گرفته و چه مواهبی بمن داده است . ولی من براستی پاسخ میدهم که از موضوع بی خبر هستم و نمی دانم که پیری چه مواهبی را از من سلب نموده ... صحیح است که لذات گذشته مرا ترك نموده ولی از ترك آن ها متاسف نیستم زیرا در این تاریخ دیگر در نظرم بمنزله مواهب جلوه نمی نماید و از آن ها هیچ لذت نمی برم .

و صحیح است که امروز بمرک تردیکتر شده ام ولی هیچ بیمی از مرک ندارم و آن را یک واقعه وحشت انگیز و غیرعادی نمیدانم زیرا در تمام مدت عمر بدون پیرایه مرک را نگر بسته و همواره چشم بچشم او دوخته و بعبارت دیگر آنرا از زندگی جدا ندانسته ام ولی میدانم که مرک روزی مرا از این زندگی جدا خواهد کرد و از این حیث هیچ تاثر ندارم زیرا در تمام مدت عمر طوری زندگی کرده ام که انکار فردا از این جهان خواهم رفت .

من برخلاف بعضی از شعراء و فلاسفه و دانشمندان گذشته که هنگام پیری برای عمر از دست رفته تاسف میخورند هیچ تاسفی از گذشتن عمر ندارم زیرا میدانم که بقول عوام اگر شبانه روزی چهل و هشت ساعت زحمت می کشیدم باز هم در آخر عمر همین بودم یعنی نمی توانستم از حدود زندگی بشری تجاوز نمایم .

علت دیگری که باعث شده است از گذشتن عمر متاسف نباشم این است که در مدت حیات تمام مساعی خود را برای درك حقایق دنیا بکار بردم و اگر بیش از این سعی نکردم و برای فهم اسرار بذل جدیت ننمودم از این جهت بوده که لیاقت و شایستگی زیادتری نداشتم .

علت نداشتن لیاقت این بوده که مغز و فکر همواره بیک کوچه بن بست می خورد و با اینکه می دانستم حقایق کلیه کشف اسرار جهان پشت این کوچه بن بست است ولی نمی توانستم از آن عبور کنم .

شاید در آینده کسانی باشند که از این کوچه بن بست بگذرند و نائل بادراك حقایق گردند .

باری ... من در دوران حیات مرتکب اعمال بد نشده ام مگر اینکه جستجوی حقایق را جزو کارهای بد و گناه بدانند و نیز کارهای نیکوی جالب توجه بدست من انجام نگرفته است مگر اینکه بعد از مرگ من همین جستجوها را بمنزله کارهای نیکو بدانند .

اینک که هشتاد و سه سال از عمر من می گذرد می دانم که فرضاً تا سن نود سالگی هم منتظر کشف اسرار جهان باشم چیزی ادراك نخواهم نمود زیرا مدت هفت سال خیلی زود است که بشر بتواند بیکی از اسرار بزرگ پی ببرد بنابراین خیلی مایلم که زودتر بمیرم و بسن نود سالگی نرسم .

من چندان علاقه بیاقی گذاردن نام نیکو ندارم و برخلاف بعضی از مردم دعوی نمیکنم که مساعی من در زندگی برای این بوده است که نام خود را بیادگار بگذارم ... نه ... من باین موضوع علاقه ندارم زیرا میدانم که خدا - جهان - طبیعت و یا هر اسم دیگر که برایش بگذارید علاقه بحفظ نام و شهرت ندارد .

در کتاب خود بعنوان «هوش گلها» تذکر داده ام که یک گل کوچک ساقه گندم بقدری باهوش است که نبوغ مجموع دانشمندان زمین از آغاز بشر تا امروز بیای آن نمیرسد با این وصف جهان یا هر اسم دیگر که برایش بگذارید با بی اعتنائی و عدم توجه عجیبی

برك گل را برباد می‌دهد و خود گل پس از چندی با گیاه خود از بین می‌رود و هیچ جای جهان دلش برای این همه نبوغ و هوش و ذکاوت نمیسوزد .

هر روز مقابل چشم ما میلیاردها نابغه حیوانی و گیاهی از بین می‌روند بدون اینکه جهان کوچکترین اقدامی برای حفظ نام و آثار آنها بنماید در این صورت بطریق اولی توجهی بحفظ نام و نشان من که موجودی ناتوان هستم نخواهد کرد .

پیش بینی

می‌گوئید اگر من میتوانستم وقوع يك بدبختی را پیش بینی کنم اقداماتی مینمودم که از آن اجتناب نمایم . ولی این موضوع عمومیت ندارد و مثلاً شما با اینکه یقین دارید روزی پدر و مادرتان خواهند مرد نمیتوانید از وقوع بدبختی جلوگیری نمائید همان گونه که نمیتوانید از مرور زمان و توالی شب و روز و تغییر فصول و غیره جلوگیری نمائید .

بخاطر بیاوریم

همواره بخاطر داشته باشیم که کلید کشف اسرار جهان مفهوم زیر است :

« هر چه واقع خواهد شد هم امروز وجود دارد و هر چه وقوع یافته هم امروز موجود است و همواره خواهد بود . »

آری اینست کلید کشف اسرار جهان و ممکن است موجودات عالی‌تری وجود داشته باشند که وقایع دیروز و امروز و فردا را در يك آن و يك لحظه ببینند .

روان‌شناس

یکی از روان‌شناسان میگفت مرگ اگر هیچ فایده نداشته باشد این سود را دارد که ما يك گام در طریق کشف اسرار بجاو میگذاریم .

آری!... من بی آنکه روان شناس باشم این حقیقت را قبول میکنم... و می گویم جز بوسیله مرک بهیچ وسیله نمیتوان قید زندگی را که باعث پنهان ماندن اسرار در نظر ما گردیده از پا برداشت.

یگانه شانی که ما برای کشف اسرار دنیا داریم مرک است ولی معلوم نیست که این شانس بما اصابت بنماید؟... یعنی پس از مرک باسرار جهان پی ببریم یا نبریم؟...
ولی چون چاره منحصر بفرد است و برای کشف احتمالی اسرار غیر از این راهی نیست ناچار باید از همین راه رفت.

گمان میکنم

بگمان ما هرچه که خارج از حدود عقل و منطق ما بود موهوم و بی معنی و ابلهانه و بلکه دیوانهوار است.
فقط چیزی در نظر ما عقلانی و صحیح جلوه می نماید که عقل و منطق ما آن را قبول کند.
علتش اینست که ما عقل و منطق خود را بالاتر از همه چیز و کاید کشف اسرار جهان میدانیم غافل از اینکه عقل ما که اینهمه بدان می برازیم هنوز بی پایه عقل موریانه که یکی از موجودات کوچک و بی اهمیت جهان میباشد نرسیده است.

بازرگانان

بازرگانان امریکائی برای داد و ستدهائی که به نتیجه مثبت نرسد و سود قابل توجه از آن مستفید نگردد و در عین حال زیان هم نداشته باشد اصطلاح خاصی دارند و میگویند که فلان شرکت و یا فلان معامله «آفیلور» میباشد.

وقتیکه میگویند فلان معامله و یا فلان شرکت آفیلور شد یعنی با تمام زحماتی که برای آن کشیدند نتیجه مثبت نداد و بزیران بزرگ هم منتهی نگردید و بقول عوام پادرها باقی ماند.
ما هم وقتیکه نظر بجهان میاندازیم این دنیای بزرگ در

نظرمان آفیلور و پا در هوا جلوه مینماید زیرا مشاهده میکنیم که نیروهای عظیمی در این جهان بکار افتاده که ظاهرا هیچ فایده بر آن مترتب نیست و ستارگان بزرگی در این گیتی حرکت میکنند که ظاهرا هیچ جا نمیروند و سپس بخود میگوئیم که ما اگر بجای صانع جهان بودیم بهتر از این دنیا را می شناختیم ولی دیگر متوجه نیستیم که چون فعلا جزء کوچکی از جهان میباشیم فکر ما بالاتر از فکر جهان نیست و نمیتوانیم که بهتر و پسندیده تر از او فکر کنیم و چیزی را تصور بنمائیم که درجهان نباشد مگر اینکه بگوئیم که خود ما آفیلور هستیم و يك موجود ناقص و پادر هوا و بلا تکلیف می باشیم .

جهان حقیقی

آیا ما در دنیای حقیقی زندگی میکنیم و آیا جهان همینطور است که ما مشاهده می نمائیم ؟

ما نمیتوانیم باین پرسش پاسخ مثبت بدهیم و بگوئیم که ما در جهان حقیقی زندگی می نمائیم زیرا آنچه در این جهان بنظر ما میرسد از راه بینائی در صفحه عکاسی مغز ما نقش می بندد و بعبارت دیگر این چشم ماست که جهان را برای ما مجسم مینماید و چون چشم ما ناقص است جز موجوداتی ناقص و ناتوان چیز دیگر برای ما مجسم نمینماید .

اگر مقرر است که همواره با این چشم زندگی کنیم و تمام فرزندان آدم که روی زمین می آیند برای ادراك دنیا جز این چشم ناقص چیزی نداشته باشند بهتر آن بود اصلا بوجود نیامدیم . از آغاز زندگی بشر در روی کره خاك ما جز بوسیله این چشم های ناقص دنیا را ندیده و جز خطاها و اشتباهات و نادانیهای چشم چیزی از جهان دریافته ایم و با همین خطاها و اشتباهات در امور جهان قضاوت کرده و چیزهایی را که تصور مینمائیم حقایق علومست با همین چشمها ادراك نموده ایم .

روزی که ما وسیله بینائی دیگری پیدا کردیم و جهانرا

همانطوریکه هست دریافتیم در آنصورت حال ما شبیه بمورچه‌ای خواهد شد که میلیونها سال است که در شهر پاریس گم شده و دفعتاً بچگونگی ساختمان و خیابان بندی و زندگی اجتماعی و علت ساختمان آن پی میبرد .

مرک من

روزیکه از این جهان میروم میدانم که تمام عمر در جستجوی حقایق جهان بوده و عاقبت هیچ چیز نفهمیدم .
این آزمایش منفی بکلی بی نتیجه نیست زیرا اگر احیاناً با همین فکر و هوش مرا دوباره روی زمین آورند . از همان روز اول میدانم که اسرار جهان دریافتنی نیست و دیگر پی آنها نمیروم .
همواره بدانید
همواره باید دانست آنچه بشر از آغاز عمر خویش تا پایان عمر می‌آموزد علم نیست بلکه نادانی است .

سعادت

فقط روزی افراد بشر در کره خاک رنگ سعادت و آسایش و آرامش را خواهند دید که بدانند برای چه بوجود آمده‌اند و برای آنان محقق گردد که وجودشان بی‌فایده نیست .
اینک که هزاران سال از عمر انسان گذشته و ما هنوز نمیدانیم که برای چه بوجود آمده‌ایم و فایده ما برای جهان و خودمان چیست ؟ خوب است دل خود را به این خوش کنیم و بخویشتن بگوئیم که وجود جهان هم نظیر ما بی‌فایده است و منظور و مقصودی ندارد زیرا نمی‌تواند مقصودی داشته باشد بدلیل اینکه اگر مقصودی میداشت در جهان بی پایان که اول و آخر و امروز و دیروز ندارد تاکنون بمقصد خود رسیده بود .
آری بخود بگوئیم که وجود جهان هم نظیر وجود ما بی‌فایده است زیرا معلوم نیست که چرا وجود دارد و از این زیستن چه کسی مستفید میشود .

اصلاً فایده داشتن و فایده رساندن یعنی چه؟ فکر جلب سود و یا فایده دادن از افکار ناقص مغز ماست که برای هر چیز مقصود و فایده و غرض مخصوصی را قائل می‌باشیم و اصولاً ممکن است که اساس جهان برعکس بر مبنای فایده نداشتن و نرساندن فایده استوار شده باشد.

خدا جهان

اگر خدا همان جهان نباشد و اگر جهان با خدا تفاوتی داشته باشد در اینصورت کیست که بتواند بگوید آفریننده جهان و یا خدا کیست.

تا وقتی که من و شما و فرزندان ما این چشم و گوش و این قلب و مغز را داریم ناچاریم قبول کنیم که خدا همان جهان و جهان همان خدا است.

بهمین جهت است که تمام فلاسفه جهان در تمام اقطار گیتی و در تمام اعصار عاقبت به این نتیجه رسیدند که هستی و جهان و خدا یکی است و هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد.

داروین

«داروین» که البته نظریه‌اش را در خصوص بوجود آمدن انسان شنیده و میدانید که وی ما را از نسل جانوران میداند میگوید که هوش و عقل انسان هم مطیع تطورات جسم او بوده یعنی همانطور که جسم انسان بتدریج ترقی کرده و از شکل حیوانیت مبدل بانسانیت شده هوش انسان هم بتدریج قرین تکامل گردیده و باین درجه رسیده است.

ولی این هوش که بتدریج به این درجه رسیده برخلاف تصور داروین روز اول خلقت انسان هم وجود داشته منتهی در آنروز «بالقوه» وجود داشته است نه «بالفعل».

یعنی همانطور که یک درخت زردآلو بالقوه در یک هسته «زردآلو» هست و اگر این هسته حقیر و ناچیز وجود نداشته باشد

آن درخت بوجود نخواهد آمد هوش انسان هم روز اول بهمین صورت در سلول های مغز ما بوده منتهی برای نمو و تکامل مترصد زمان بوده است .

بعبارت دیگر هوش ما يك حلقه فيلم سينما بود که روز اول جز مناظر کوچک را نشان نمی داد و هرچه گشوده شد مناظر بزرگتر و عالی تری را بنظر ما رسانید .

ما باید همواره در خاطر داشته باشیم که در دنیا هیچ چیز تازه بوجود نمی آید و همه چیز برای همه وقت آفریده شده و در دنیا وجود دارد منتهی نقص خلقت و حواس پنجگانه و سایر احساسات انسان مانع از این است که از روز نخست آنها را بهمان صورت که هستند مشاهده نمائیم .

میگویند

بعضی از دانشمندان و حکماء گفته و میگویند شما نباید اوضاع کره خاک را ماخذ و مقیاس سنجش اوضاع جهان قرار دهید و نباید تصور نمائید که در ستارگان دیگر هم مثل اینجا بدبختان و سیه روزان وجود دارند بلکه باید تصور نمائید که اوضاع ستارگان دیگر جالب توجه تر و بهتر و عالی تر از اوضاع کره خاک است .
لیکن من از آقایان سؤال میکنم اینک که جهان ستارگان دیگر را بهتر و عالی تر از کره خاک آفریده مگر بسوی کره زمین توجه ندارد و یا ما را فراموش کرده است که باید اوضاع کره خاک این چنین باشد؟ و بعلاوه ما چه گناهی کرده بودیم که او باید ما را در کره خاک جا بدهد؟... و فرضا گناهی از پدرما و خودمان سر زده باشد هیچ مسئول نیستیم زیرا جهان مخصوصا با این شکل و اندام ما را آفرید که مرتکب گناه بشویم و مسئول حقیقی خود جهان است نه ما ..

خواهید گفت فکر تو ناقص و کوتاه است و نمیدانی که خداوند برای چه تو را در کره خاک و اوضاع کره خاک را بدینگونه آفرید و اگر می فهمیدی این شکایتها را نمیکردی .

ولی بنده عرض میکنم که برای چه مغز و فکری بمن نداد که بفهمم برای چه اوضاع کره خاک و خود مرا بدینگونه آفریده است؟ ... و اگر مرا لایق داشتن مغز و فکر بزرگ نمی دانست برای چه آفرید و مرا دچار تعب کرد؟..

اتفاق افتاده است

گمان میکنم که برای همه ما اتفاق افتاده است که گاهی میل کرده ایم امکانه و مناظری را که در زمان جوانی در آن زندگی میکردیم ببینیم .

مثلا من خیلی میل داشتم مرغزارها و کانالها و کشتزارها و جنگلهای ولایت خودمان را ببینم و در نقاطی که با کودکان بازی میکردم و سپس با جوانان همسال خود برگردش میرفتم باشم و بار دیگر گردش کنم .

ولی وقتی که پس از بیست و یا سی سال به آن نقاط رسیدم آنجا را مثل روز اول ندیدم و انگار که مرور ایام جذابیت آن را برده بود و هنگامی که پای یکی از درختها و پای یکی از مرغزارها می نشستم بیاد شعر آن شاعر معروف می افتادم که برای آفتاب های دوره کودکی و جوانی خود گریه می کرد و می گفت ای مرغزارهای دوره جوانی و ای مهتابهای دوره عاشقی من کجا هستید؟

حالا که پس از بیست - سی سال همین مناظر زمینی لطافت و جذابیت خود را از دست میدهد و از تماشای آنها جز تآثر و اندوه حالی بما دست نمیدهد در اینصورت اگر بعد از هزار و یا دو هزار سال از دنیای دیگر برگردیم چه لذتی از تماشای این جهان خواهیم برد؟

باید بدین نکته توجه کرد که ما پس از بیست یا سی سال وقتی که بولایت خود مراجعت میکنیم مناظر آنجا را با چشم هائی که داریم مشاهده می نمائیم یعنی بینائی ما خللی پیدا نکرده و چشم های ما عوض نشده و با این وصف لذتی از تماشای آن مناظر نمی بریم

در این صورت چگونه بعد از مرگ و هنگامی که بکلی این چشمها را از دست دادیم از تماشای منظره زمین لذت خواهیم برد .
اصحاب کهف حق داشتند که پس از چندین صد سال هنگامیکه در غار از خواب بیدار شده و بیائین کوه آمده و اوضاع دنیا را مشاهده کردند مجدداً به غار خود رفته و خوابیدند زیرا از مناظر دنیا لذتی نبردند .

و شاید بهمین جهت باشد که اموات هرگز میل نمی کنند که باین جهان بیایند .

زمان و مکان

یگانه تصویری که میتوانیم در خصوص زمان و مکان بکنیم اینست که گمان داریم مکان نظیر یک دریاچه بی حرکت است و هرگز تغییر نخواهد نمود و زمان برعکس دارای حرکت می باشد و مثلاً نظیر جوی آبی است که همواره جاری می باشد منتهی جریان آب هیچ گاه قطع نمی گردد .

برای مردگان

هنگامی که یکی از عزیزان ما اینجهان را وداع می نماید ما برای او گریه می کنیم زیرا تصور می نمائیم که او مرده است و ما زنده هستیم غافل از اینکه خود ما هم در شمار اموات میباشیم .

ما هنوز نمیدانیم که تفاوت مرده و زنده بقدری ناچیز است که هنوز نتوانسته ایم بین آن دو فرق بگذاریم زیرا در همان لحظه که باید بمرگ خود پی ببریم و ادراک نمائیم که از این پس زنده نبوده و بلکه مرده هستیم در همان لحظه وسیله و استعداد فهمیدن و تمیز بین زندگی و مرگ از ما سلب میشود .

بعد از مرگ

تصور نکنید که بعد از مرگ شما از این جهان بجهان دیگر میروید؟ ... نه .. ما همواره در این جهان هستیم و خواهیم بود

زیرا جای دیگری نیست که بدانجا برویم و هر جا برویم همان جهان است .

منتهی وقتی که من مردم ادراك نخواهم کرد آن شخص که در این جهان زندگی مینماید خود من هستم و نیز نخواهم دانست که در کدام يك از نقاط این جهان زندگی میکنم .

پیش بینی حوادث

اگر من میدانستم که در آتیه بر سرم چه خواهد آمد در آنصورت چه میکردم و طرز زندگی من از چه قرار بود .
حوادثی که در آینده برای من اتفاق خواهد افتاد بر دو نوع است ... یکی از آنها حوادث نیکو است که تولید سعادت می نماید و دیگری حوادثی است که برای من تولید بدبختی می کند ولی در نتیجه آزمایشهایی که من و شما در زندگی داریم میدانیم که در حیات انسان همواره حوادث بد زیادتر از وقایع نیکو است و حتی میتوان گفت که نود درصد از وقایعی که در زندگی برای ما اتفاق میافتد اسفانگیز است .

اینک با رعایت این نکته که حوادث آتیه من غالباً منتهی به بدبختی میشود اگر از حوادث آینده با خبر بودم چه میکردم .
ظن قوی و بلکه آنچه محقق میباشد اینست که بواسطه اطلاع از وقایع آینده در دوران حیات دست بهیچ کاری نمی‌زدم و در گوشه‌ای نشسته و از جا تکان نمی‌خوردم که مبادا حرکت و فعالیت من باعث بروز حوادث ناگوار بشود و در این صورت زندگی من با اموات چندان تفاوتی نداشت زیرا شما اگر حرکت و فعالیت را بر انسان سلب کنید در آن صورت جز مرده نخواهید بود .

اینک فرض می‌کنیم که با اطلاع از حوادث آینده و با رعایت اینکه بطور حتم میدانستم که دچار بدبختی خواهم شد يك نیروی معنوی و مرموز مرا وادار بعمل میکرد و ناچارم مینمود که از گوشه‌گیری کناره‌نمایم و هر روز دنبال کشت و کار بروم و مرتکب